








نوزیبه و سه تار مو

-  Tessa Welch
-  Wiehan de Jager
-  Marzieh Mohammadian Haghighi
-  Persian
-  Level 3



در زمان های خیلی دور، سه دختر برای جمع آوری
چوب به بیرون از خانه رفتند.





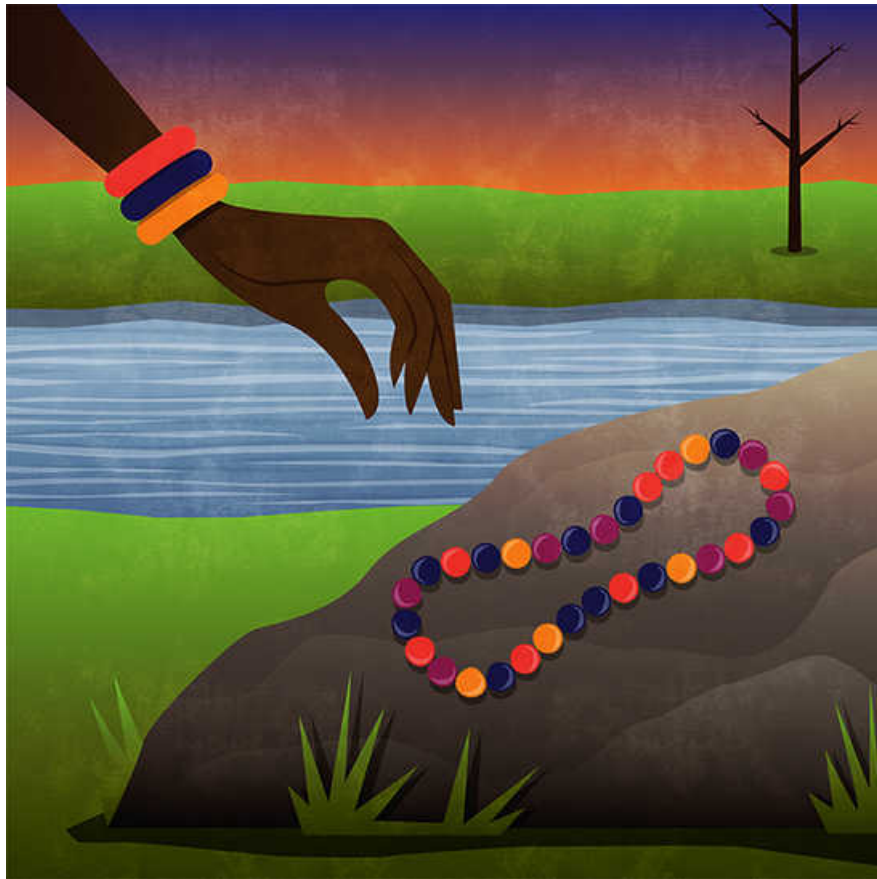
روز گرمی بود بنابراین آنها به سمت رودخانه رفتند تا شنا کنند. آنها بازی کردند و آب بازی کردند و در آب شنا کردند.



ناگهان، آنها فهمیدند که دیر شده است. آنها با عجله به
روستا برگشتند.



وقتی که نزدیک خانه بودند، نوزیبله دستش را روی گردنش گذاشت. او گردنبندش را فراموش کرده بود! او از دوستانش خواهش کرد، "خواهش می‌کنم با من بیایید!" ولی دوستانش گفتند الان خیلی دیر وقت است.



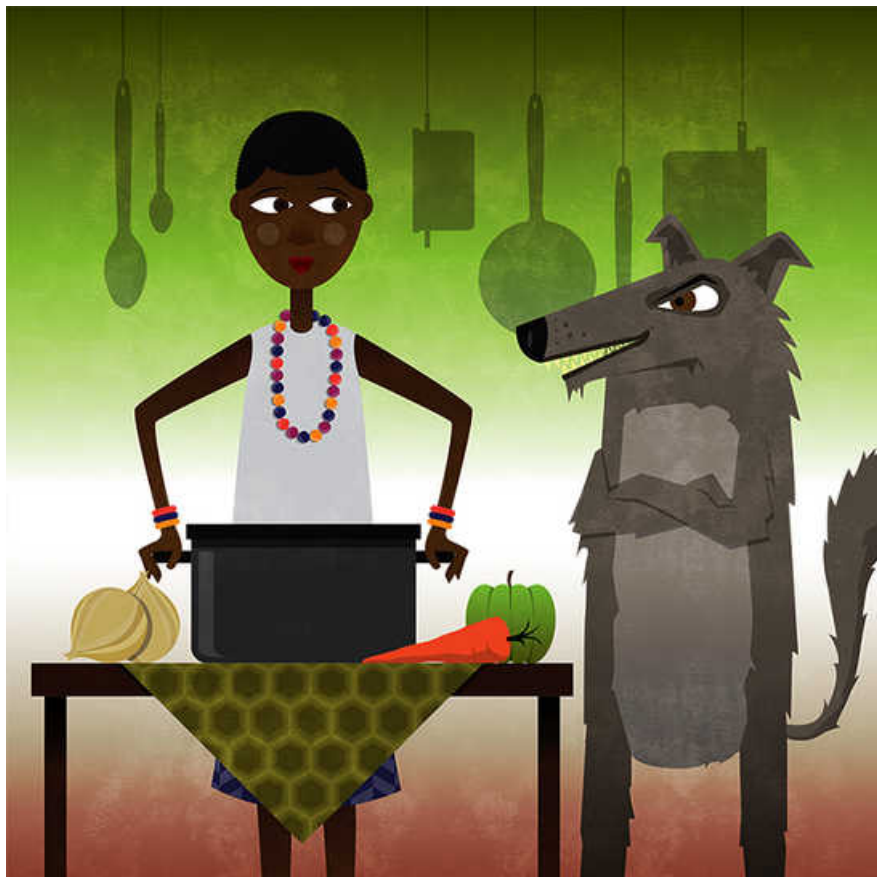
بنابراین نوزیبله تنهایی به رودخانه برگشت. گردنبندش
را پیدا کرد و با عجله به خانه برگشت. ولی او در
تاریکی گم شد.

در طول مسیرش او نوری را دید که از یک کلبه ای
می آمد. او با عجله به سمت آن را رفت و در زد.





درکمال تعجب، یک سگ در را باز کرد و گفت، "چه می خواهی؟" نوزیبله گفت، "من گم شده ام و برای خوابیدن دنبال جایی می گردم." "سگ گفت، "بیا داخل، وگرنه گازت می گیرم!" پس نوزیبله به داخل کلبه رفت.



بعد سگ گفت، "برایم غذا بپز!" نوزیبله جواب داد،
"ولی من تا حالا برای سگ آشپزی نکرده ام." سگ
گفت، "آشپزی کن وگرنه من تو را گاز می گیرم."
بنابراین نوزیبله مقداری غذا برای سگ درست کرد.



سپس سگ گفت، "تختم را برایم مرتب کن!" نوزیبله
در جواب گفت، "من تا به حال تخت سگ را مرتب
نکرده ام." "سگ گفت، "تخت را مرتب کن و گرنه گازت
می گیرم!" پس نوزیبله تخت را مرتب کرد.



هر روز او مجبور بود که برای سگ آشپزی، جارو و شست و شو کند. سپس یک روز سگ گفت، "نوزیبله، امروز من باید به دیدن چند تا ازدوستانم بروم. خانه را جارو کن، غذا را درست کن و چیزهایم را بشورتا قبل از اینکه به خانه برگردم."

به محض اینکه سگ رفت، نوزیبله سه نخ از موهای سرش را کند. او یک نخ را زیر تخت، یکی را پشت در، و یکی را روی حصار گذاشت. سپس با سرعت هرچه تمام تر به سمت خانه دوید.





وقتی که سگ برگشت، دنبال نوزیبله گشت. داد زد،
“نوزیبله تو کجایی؟” اولین تار مو گفت، “من اینجا
هستم، زیر تخت.” تار موی دوم گفت، “من اینجا
هستم، پشت در” تار موی سوم گفت، “من اینجا
هستم، روی حصار.”



آنگاه سگ فهمید که نوزیبله به او حقه زده. پس او همه ی راه های روستا را دوید و دوید. ولی برادران نوزیبله با چوب های بزرگ آنجا ایستاده بودند. سگ برگشت و فرار کرد و از آن موقع به بعد ناپدید شد.



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

نوزیبله و سه تار مو

Written by: Tessa Welch

Illustrated by: Wiehan de Jager

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons
[Attribution 3.0 International License](http://creativecommons.org/licenses/by/3.0/).